



زیستن در عاریت

زندگی اصیل و زندگی روزمره از دیدگاه هایدگر

استاد مصطفی ملکیان



شماره ۶۶
تابستان ۱۳۸۸

اشاره: استاد مصطفی ملکیان، از برجسته‌ترین متفکران روزگار ماست که نگاهی منتقدانه به مباحث مهمی چون الهیات، فلسفه، اخلاق و دین دارد. وقتی برای گرفتن یادداشتی برای شماره ویژه «روزمرگی و شعر» با ایشان تماس گرفتیم، مجله شعر را نمی‌شناختند، اما با لطف و بزرگواری تمام، پذیرفتند بخشی از یکی از یادداشت‌های ایشان، که به قول خودشان تنها گفتار ایشان درباره زندگی روزمره است، در مجله منتشر شود ضمن سپاس فراوان از ایشان، این یادآوری را ضروری می‌دانیم که این یادداشت، بخش گزیده‌ای از یک سخنرانی مفصل است با عنوان «زندگی اصیل و مطالبه دلیل» که در سال ۱۳۸۰ در پژوهشکده امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی ایراد شده است و در ضمن آن به دیدگاه هایدگر در زمینه موضوع هم اشاره شده است.

هایدگر، فیلسوف اگزیستانسیالیست معروف آلمانی، در کتاب معروف خود، «هستی و زمان»، که شاهکار اوست، بحثی را در باب وضع زندگی اکثر قریب به اتفاق ما آدمیان پیش کشیده است و قصد دارد با ترسیم این وضع، نشان دهد اکثر ما آدمیان «زندگی عاریتی» داریم. هایدگر می‌گوید هر کدام از شما در زندگی خود تأمل کنید و ببینید آیا این سه خصیصه‌ای که من می‌گویم در زندگی‌تان هست یا نه. اگر هست، صادقانه پیش خودتان مقرر باشید که زندگی عاریتی می‌کنید، نه زندگی اصیل. بعد می‌گوید: همه ما آدمیان کمابیش این سه خصیصه را داریم:



خصیصه اول، این است که ما به وراچی و یاوه‌گویی مبتلا شدیم. وراچی چه نوع سخنی است؟ سخنی است که در آن، خود سخن گفتن مهم است نه محتوای سخن. این که می‌گویند در شب نشینی‌ها وراچی می‌کنیم، یعنی چه؟! یعنی اصلاً مهم نیست «چه» می‌گوییم، مهم این است که داریم «چیزی» می‌گوییم. به تعبیری، «خود حرف زدن» موضوعیت پیدا کرده؛ در حالی که باید طریقت داشته باشد و از طریق سخن گفتن، چیزی انتقال یابد. در واقع، ما دائماً در زندگی خودمان جمله‌ها، گزاره‌ها و باورهای را از دسته‌ای می‌گیریم و به دسته دیگری انتقال می‌دهیم (انتقال اطلاعات ناآزموده از دیگران به من و از من به دیگران). در این صورت، یاوه‌گویی همه زندگی من و شما را تشکیل داده است. در حقیقت ما از پدران، مادران، مربیان، افکار عمومی، رادیو، تلویزیون، مطبوعات و رسانه‌های جمعی، چیزهایی را شنیده‌ایم. بعد هم همین طوری که شنیده‌ایم، به دیگری انتقال می‌دهیم؛ بدون این که قبل از این انتقال، بررسی کنیم و ببینیم آیا این مطالب درست‌اند یا نادرست. گویی ما فقط و فقط دستگاهی هستیم که از سویی گیرنده چیزهایی است که شما به من می‌دهید و از سوی دیگر، فرستنده همان چیزها به دیگری است و من تنها در این وضعیت گیرندگی و فرستندگی به سر می‌برم. ایشان ادامه می‌دهند: در واقع، ما هم در گرفتن و هم در فرستادن، لذت خاصی احساس می‌کنیم و همین لذت باعث شده که کل زندگی ما دچار این حالت شود.

خصیصه دوم، آن است که ما از مرحله یاوه‌گویی و وراچی، به مرحله سرک کشیدن، بوالفضولی و ناخن‌زدن می‌رسیم. بوالفضولی یعنی به محض این که چیزی را شنیدیم و وارد ذهنم شد — چون بنا بر این نبود که آن را بیازمایم — فوراً می‌گویم چه چیز دیگری دارید؟ یعنی با وجود این که هنوز مطلب اول را دریافت نکرده‌ام و وارد هاضمه و فهم من نشده، باز دنبال چیز جدید می‌گردم. از این نظر است که همه ما به زبان حال و قال می‌گوییم: «تازه چه خبر؟» و یکی نیست به ما بگوید یا کهنه‌هایش چه کرده‌اید که دنبال تازه می‌گردید؛ مگر کهنه‌ها چه هنری برای شما داشتند که حالا باز هم طالب تازه‌ها هستید؟ پس سرک کشیدن یعنی عاشق نو بودن. مثلاً، شما کتابی نوشته‌اید و من یا خواندن آن باورهای شما را به خود انتقال می‌دهم، اصلاً هم دقت نمی‌کنم آیا درست است یا نه؛ اما تا به شما می‌رسم می‌گویم: آقا اخیراً کتاب جدیدی منتشر نکرده‌اید؟ یکی نیست بگوید: خوب، کتاب‌های قبلی را که خواندی کدامش حق بود و کدامش باطل؟!!

بنابراین، توجویی، خصلت انسان‌هایی است که زندگی عاریتی دارند؛ و به لحاظ همین خصلت است که از این متفکر به آن متفکر، از این مکتب به آن مکتب می‌لغزیم؛ و اصلاً مکتب نمی‌کنیم این مکتبی را که تا الان قبول داشته‌ایم، آیا درست است یا نادرست. از این لحاظ هم هست که اگر شما از من بپرسید: «خدا وجود دارد یا نه؟» من با کمال مباهات و افتخار می‌گویم که در این باب نه قول وجود دارد؛ یعنی من نمی‌دانم خدا هست یا نه، ولی نه قول در این باره شنیده‌ام. در حالی که بحث بر سر این نبود که چند تا قول وجود دارد، بلکه شما می‌خواستید بدانید در عالم واقع خدایی هست یا نه. می‌دانید چرا چنین پاسخ می‌دهم؟ چون من به جای این که وقتی یکی از اقوال را شنیدم، حسابش را به لحاظ شخصی با خودم تسویه کنم — که بالاخره درست است یا نادرست — فوری گفتم: حالا کاری نداریم که درست است یا نادرست، بالاخره این یک قول بود، قول دوم چیست؛ و همین‌طور تا قول نهم بدون هیچ مناقه و تأملی بر روی آن‌ها پیش رفتیم. خصیصه سوم، «سردرگمی» و «گیجی» است؛ یعنی نمی‌دانم در چه جهانی به سر می‌برم. مثلاً نمی‌دانم آیا جهان هدف‌دار است یا بی‌هدف؛ نمی‌دانم در جهان با خدا به سر می‌برم یا بی‌خدا؛ نمی‌دانم جنگ بهتر است یا صلح؛ اما در عین حال می‌دانم که درباره هر یک از این پرسش‌ها، اقوال زیادی هست و می‌توانم همه را برای شما توضیح دهم. در واقع، ما از نظر فکری تلوتلو می‌خوریم. چرا؟ چون در مورد هیچ چیز خودمان تصمیم نگرفته‌ایم و تنها وسیله‌ای برای انتقال نظریات بوده‌ایم. به تعبیر دیگر، باورها همین‌طور به ما می‌رسند و از ما به دیگران انتقال می‌یابند و چون ما شهوت شنیدن و گفتن داریم، در اثر اعمال این شهوت، به گیجی فرورفته‌ایم؛ یعنی هیچ رأی شخصی قابل دفاعی نداریم. مثال دیگری بزنم: من به کسی می‌گویم: فلانی! می‌خواهم در باب فلان موضوع تحقیق کنم. می‌گوید: بیا برویم پای اینترنت. می‌رویم و می‌بینیم که ۸۰۰ کتاب، ۹۰۰۰ مقاله و هزاران هزار پرونده وجود دارد. می‌گوید: بفرما و افتخار



هم می‌کند که مرا در جریان این‌ها قرار داده است. در حالی که من در میان این تلنبار کتاب، رساله و مقاله نمی‌خواستم ببینیم چه نوشته‌هایی در باب این که «الف ب است یا نه؟» وجود دارد، بلکه می‌خواستم بدانم «الف ب است یا نه؟». در واقع، به جای این که سخن ما «درباره واقعیت‌ها» باشد، درباره «سخنانی است که درباره واقعیت‌ها» گفته شده و اصلاً از این سخنان، به خود واقعیت انتقال نیافته‌ایم. این تلوتلو خوردن فکری که هایدگر از آن به سر گیجه، گمگشتگی و گیجی تعبیر می‌کند، وقتی برای انسان حاصل می‌آید که به جای این که خودش با واقعیت‌ها سر و کار پیدا کند، فقط با باورهای دیگران درباره واقعیت سر و کار دارد.

حال اگر دقت کنید، می‌بینید این سه مرحله در همه ساخت‌های زندگی وجود دارد؛ حتی در زندگی روزمره. مثلاً، اگر به شما بگویم: به چه دلیل باید با قاشق و چنگال غذا خورد؟ می‌گویید: خوب گفته‌اند باید این طوری غذا بخورید. اگر بیرسم به چه دلیل پسران باید خواستگاری دخترها بروند؟



می‌گویید: خوب دیگه، این جور گفته‌اند! چرا آدم باید در مجلس ترحیم شرکت کند یا اصلاً چرا باید سر جنازه رفت؟ خوب باید رفت دیگه! مردم از جشن و شادی خوششان می‌آید، شما هم خوشتان می‌آید؟ خوشم نمی‌آید، ولی چون زشت است پیش مردم بگویم از جشن خوشم نمی‌آید، طوری

زندگی می‌کنم که گویی از جشن و شادی لذت می‌برم!
بنابراین خودتان نمی‌دانید چرا باید فلاں کار را بکنید، چون برای شما چیزی روشن نیست و هنوز در آن سه فرآیند به سر می‌برید و طبیعتاً به راحتی می‌توان شما را از این سو به آن سو کشاند؛ و چون تا الان چیزی را که به شما گفته‌اند، بدون دلیل قبول کرده‌اید، طبعاً فردا که چیز دیگری بگویند آن را هم بدون دلیل قبول می‌کنید؛ ولو خلاف چیز قبلی باشد.

بدین ترتیب، شاخصه‌های اصلی زندگی عاریتی چنین هستند: تقلید می‌کنیم، تبعید می‌ورزیم، بی‌دلیل سخن می‌گوییم، سخنان دیگران را بی‌دلیل می‌پذیریم و دیگران هم سخنان ما را بی‌دلیل می‌پذیرند و بر سر هیچ هیاهو می‌کنیم؛ یا همه وفاداریم جز با خود، یا همه صداقت داریم جز با خود، یا همه یک‌رنگ هستیم جز با خود. در حالی که شاخصه‌های اصلی زندگی اصیل، عبارت‌اند از: به خود وفادار بودن نه به هیچ کس دیگر، با خود صداقت داشتن نه با هیچ کس دیگر، با خود یک‌رنگ بودن نه با هیچ کس دیگر. زندگی اصیل، یعنی زندگی‌ای که در آن انسان تنها به خودش وفادار است و مساوی است با «در التزام خود حرکت کردن» و «در معیت خود زیستن»، و بنابراین هر گاه وفاداری به خود، فدای وفاداری به دیگر یا دیگرانی شود، زندگی من عاریتی خواهد بود. حالا وفاداری به خود یعنی چه؟! معنای واضح‌تر وفاداری به خود، فقط «بر اساس فهم خود عمل کردن» و «فهم خود را مبنای تصمیم‌گیری‌های عملی قرار دادن» است. پس هر کس که فقط بر اساس فهم خود در زندگی‌اش تصمیم‌گیری کند، فهم خود را تعطیل نکرده و زندگی اصیل دارد. ما چه وقت فهم خود را تعطیل می‌کنیم؟ آنگاه که اساس زندگی ما این‌ها می‌شود: سنت‌های نیازمندی، تبعید، تقلید افکار عمومی، هم‌رنگی با جماعت، کسب محبوبیت به هر قیمتی، کسب رضای مردم و... بنابراین کسانی زندگی اصیل دارند که در واقع هیچ باور نیازمندی‌ای را مبنای قرار نمی‌دهند، تقلید نمی‌کنند، تبعید نمی‌ورزند، هم‌رنگی با جماعت ندارند، افکار عمومی در آنها مؤثر نیست و در پی این نیستند که محبوبیت‌شان را به هر قیمتی حفظ کنند؛ بلکه می‌گویند من بر مبنای آنچه خود فهم می‌کنم، عمل می‌کنم. حال اگر با این «بر مبنای فهم خود عمل کردن» محبوبیت‌ام حفظ شد، که شد و اگر نشد، هیچ مهم نیست. یعنی من در واقع به هر قیمتی نمی‌خواهم در دل شما جا باز کنم؛ من می‌خواهم در دل خود جا باز کنم؛ چرا که خوشایند خودم بر خوشایند شما تقدم دارد و زندگی اصیل در واقع یعنی همین. یعنی زندگی‌ای که در آن، من به خاطر این که در دل شما جا باز کنم یا برای این که رضای شما را به دست آورم، از فهم و استنباط خودم از واقعیات دست بردارم.

زندگی اصیل، یعنی بر اساس اعتماد به چشم، دیدن؛ نه کور کردن چشم خود و دیدن با چشم دیگران؛ یعنی دیدن زندگی از پشت عینک خود، نه لگدمال کردن عینک خود و بر چشم‌زدن عینک دیگری؛ یعنی این که من زندگی‌ام را بر اساس صرافت طبع‌های شخصی خودم بسازم، نه تعطیل کردن اقتضائات درون برای کسب رضایت دیگری.

